

# دین و فرهنگ در جهان اسلام

حجت الاسلام محمد مجتهد شبستری

در این مطلب فرهنگ به معنای عام آن مورد نظر است. هر وقت فرهنگ را در مقابل دین قرار دهیم درصدد برآییم نسبت و رابطه بین دین و فرهنگ را معین کنیم، لازم است چنین معنای عامی از فرهنگ را در نظر بگیریم. در اینجا منظور ما از فرهنگ جنبه‌های احساسی و عقلی زندگی است؛ یعنی آنچه در هنر، موسیقی، ادبیات و مانند اینها ظاهر می‌شود و یا آنچه ارتباطات موجود در عالم انسان را بوجود می‌آورد، مانند نظامهای حقوقی، اجتماعی، ارزشها، آداب و رسوم. همه اینها محصولات خود انسان است و معنای این قصه که انسان یک موجود فرهنگی است همین است که انسان فرهنگ را می‌سازد و با آن زندگی می‌کند. رابطه میان ادیان و حیانی که در آنها دستورات خدا مطرح است، با فرهنگ انسانی که محصول بشر و شیوه زندگی خود انسانهاست، برای ادیان و حیانی یک مسئله مهم و پیچیده است. در اینجا این سؤال مطرح است که آیا، وحی به عنوان آنچه از سوی خدا به سوی بشر می‌آید، فرهنگ بشری را نفی می‌کند و خود، فرهنگ جدیدی بوجود می‌آورد، یا آنکه آن را ابقا می‌کند. و اگر آن را ابقا می‌کند، به چه معنا است؟ شخصی که با یک دین و حیانی زندگی می‌کند باید به این سؤال پاسخ دهد تا بداند که چگونه باید زندگی کند.

باری من می‌خواهم این موضوع را بررسی کنم که قرآن و حدیث که دو منبع اساسی اسلام است و همچنین علم فقه که به تعیین حلال و حرام می‌پردازد با فرهنگ مللی که اسلام آورده‌اند، چگونه برخورد کردند. آیا این منابع فرهنگهای ملل اسلام آورنده را ابقا کردند یا آن را از میان بردند و فرهنگ جدیدی تأسیس کردند؟ تاریخ گواهی می‌دهد که برخورد اسلام با فرهنگ آن ملل عبارت بود از ابقا و نه القای آنها.

در طول ۲۳ سال پیامبری و حکومت پیامبر اسلام (ص) ضوابط و قوانین معینی در زندگی اجتماعی مسلمانان تثبیت گردید و تحولات اجتماعی پس از رحلت پیامبر نشان داد که لازم است این ضوابط و قوانین از یک تفسیر حقوقی مناسب برخوردار شود تا تکلیف مسلمانان در برابر حوادث جدیدی که پیش می‌آید، معلوم شود. این حوادث جدید، عموماً برخواسته از فرهنگ مللی بود که به اسلام روی می‌آوردند؛ هرگاه حادثه جدیدی در زندگی مسلمانان پیش می‌آمد و واقعیات زندگی مسلمانان تحول پیدا می‌کرد و سؤال تازه‌ای پیش می‌آمد، اجتهاد فقهی بکار بسته می‌شد و کلیه اجتهاداتی که در ابواب معاملات و امور سیاسی در تاریخ اسلام

\*در جهان اسلام، نوع برخورد  
دین با فرهنگ به شیوه نقد  
و اصلاح است نه الفا و نفی.

انجام گرفته، در واقع به منظور پاسخگویی به چنین سؤالاتی بوده است.

نقش اجتهاد فقهی این بود که تحولات زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان که به فرهنگ بشری آنها مربوط می‌شد، به گونه‌ای سامان داده شود که مجموعه آنها با روح کتاب و سنت موافق باشد. به عبارت دیگر، تحولات زندگی با کتاب و سنت کنترل می‌شد و جهت پیدا می‌کرد؛ کتاب و سنت به مردم نمی‌گفت که شیوه‌ها و مکانیزمهای زندگی چیست؟؛ شیوه‌های زندگی و مکانیزمهای متفاوت آن از خود زندگی و تکامل فرهنگی مردم می‌جوشید ولی کتاب و سنت این واقعیات را نقد می‌کرد و اجتهاد فقهی به این تحولات و واقعیات مسیری می‌داد که با جهان‌بینی و ارزشهای اسلامی متناسب باشد. علم فقه از این طریق وارد صحنه زندگی مسلمانان شد؛ به عبارت دیگر علم فقه پیدا شد تا به سؤالات پاسخ دهد نه اینکه خود، سؤال طرح کند؛ علم فقه به میان آمد تا عامل جهت دهنده تحولات و جوششهای حیات نه مبدأ پیدایش آنها، نظامها و تشکیلات سیاسی، اداری، مسائل اقتصادی و اجتماعی مسلمانان که در فقه سیاسی و مدنی اسلام از آن صحبت شده، مولود علم فقه نبود؛ پاره‌ای از این نظامها و تشکیلات به شیوه زندگی اجتماعی اعراب در مکه و مدینه بود مربوط می‌شد و پاره‌ای دیگر از آنها نیز متعلق به ملتها یا کشورهایی بود که به دست مسلمانان فتح می‌شد و مسلمانان از آن نظامها در زندگی اجتماعی خود سود می‌جستند. مثلاً سنت «بیعت» و «شورا» هر دو در میان اعراب قبل از ظهور اسلام وجود داشت و مورد استفاده بود. پستهای وزارت و دیوان و مانند اینها که بعداً در نظامهای اسلامی مورد استفاده قرار گرفت، در میان ملل قبل از اسلام وجود داشت و اسلام از آنها استفاده کرد. تقریباً تمامی انواع معاملات، چه عقود، چه ایقاعات از بیع گرفته تا اجاره، هبه، صلح، رهن، مضاربه، مضارعه، مسافقات، نکاح، طلاق و ...، قبل از ظهور اسلام در میان اعراب سایر جوامع متداول بود، و درباره جنگ و صلح نیز اصول و مقرراتی وجود داشت. مداخله کتاب و سنت و سپس مداخله علم فقه در این مسائل این‌گونه بود که آنها را با جهان‌بینی و اخلاق اسلامی منطبق سازد. و احیاناً آداب و رسوم و قوانینی را که با معیارهای اسلامی مخالف بود، حذف می‌کند. بنابراین، باید بگویم جنبه تأسیسی کتاب و سنت در این مسائل بیشتر به نیابدها و منعه‌ها مربوط می‌شد تا به بایدها؛ بیشتر گفته می‌شد چه نباید بکنید و فقط گاهی گفته می‌شد چه باید بکنید. مثلاً گفته

می‌شد ربا نباید خورد، در معامله فریب نباید داد، قدرت سیاسی بر اساس ظلم به دیگران نباید بنا کرد، تراکم ثروت در دست افراد معدود، به ضرر عموم است و مواردی از این قبیل. به هر حال، مدعا این است که در ابواب معاملات و سیاسات نقش کتاب و سنت و علم فقه، نقش تنظیم و جهت دادن بود نه نقش الفا. فقهای گذشته نیز بر اساس چنین فکری عمل می‌کردند؛ آنها برای تحولات زندگی انسان حرمت قائل بودند و این حرمت‌گذاری را از کتاب و سنت، یاد گرفته بودند. من در اینجا به دو کتاب فقهی از قرن چهارم هجری اشاره می‌کنم. بررسی این دو کتاب فقهی نشان می‌دهد که چگونه برخورد فقها با تحولات زندگی ملل مسلمان یک برخورد واقع‌بینانه بوده است. یکی از این دو کتاب المیسوط نام دارد و از شیخ طوسی فقیه و متکلم معروف شیعه است؛ طوسی در آغاز این کتاب می‌نویسد: «در میان اهل سنت کتابهای مفصلی درباره فقه نوشته شده و به فروع زیادی پاسخ داده شده است، (فروع فقهی سنی، آن زمان که شیخ طوسی به آن اشاره می‌کند پاسخهایی بوده که فقهای اهل سنت به سؤالات ناشی از تحولات زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مسلمانان داده بودند. چون حکومت در دست اهل سنت بود). من این کتاب مبسوط را می‌نویسم تا به همان سؤالات و سؤالات دیگر از دیدگاه شیعه و با اصول و مبانی فقه شیعه پاسخ گویم. می‌خواهم معلوم شود فقه شیعه نیز ظرفیت عظیمی دارد و می‌تواند با واقعیتهای زندگی کنار بیاید.» منظور شیخ طوسی این نیست که علم فقه شیعه به صورت نظری یک علم غنی است. او در قرن چهارم هجری در بغداد زندگی می‌کرد و بغداد مرکز علم و فرهنگ و تمدن عظیم اسلامی و یک شهر جهانی در آن روزگار بود. منظور طوسی بیش از هر چیز تطبیق دادن فقه شیعه با واقعیتهای زندگی است.

کتاب دوم، کتاب معروفی است به نام الطریق الحکمیة از «ابن قیم». این کتاب بسیار خواندنی است، این فقیه نامدار نیز در قرن چهارم می‌زیسته و این کتاب مفصلی برای این نوشته که نشان بدهد دست حاکم و دست قاضی در اداره امور مسلمانان بسته نیست، زیرا اصول و موازین فقهی ایجاب می‌کند حاکم و قاضی تابع واقعیتهای زندگی باشند. در جهان اسلام، نوع برخورد دین با فرهنگ چنین برخوردی بوده است. ما هم موظف هستیم با مسائل و واقعیتهای فرهنگی انسان امروز با شیوه نقد و اصلاح که شیوه پیشینیان بوده، برخورد کنیم نه با شیوه الفا و نفی.